

دفت‌های شعر و ادب فارسی

سخنی در باره کتابهای تازه

اسیر خـاک - مجموعه داستان از : « ف . ت . آموزگار » ۱۲۴ ص.
تهران دی ماه ۱۳۴۱ . از نوشته‌های این نویسنده ، پیش از این « مردی در قفس » را خوانده‌ایم و گفتاری کوتاه در همین بخش در معرفی آن کتاب که داستانی گیرا و شیواست ، به چاپ رسیده است . اینک دومین کتاب او با هفت داستان کوتاه و یک نوشته طنز آمیز انتقادی (یا بگفته نویسنده : فانتزی) در دست ماست .

زبان نگارش داستانیها چه در هنگام شرح و توصیف و چه در حین گفتارها ، ساده و روان و رسا به مقصود است و جز در یکی دو سه مورد خواننده با سنگ و کلوخی بر خورد نمیکند . پیداست که نویسنده در چهار چوب موضوع داستانهایش بر زبان مورد استفاده خود چیرگی بخرج میدهد و این امر نه تنها از لحاظ درست نویسی و رعایت اصول دستور زبان بلکه از نظر ریزه کاریها و فوتیهای کاسه گری نیز به چشم میخورد . زبان طنز آلود و شیرینی که در قطعه « اب و ابن و روح القدس » بکار رفته ، اگرچه تاحدی و از برخی نظرها رنگ و روی روزنامه‌می دارد اما اصالت و شیوایی هم در آن مشهود می‌افتد و خواننده را امیدوار میسازد که بس از « وغ وغ صاحب » بازم میتوان طنزهای خوب نوشت .

موضوع داستانها اگرچه همپایه و هم ارج نیست و از لحاظ ارزش هنری در یک ردیف قرار نمیگیرد اما چندان هم دور و ناهماهنگ نیست که احساس غربت و ناسازگاری در آنها بشود . پیوند وسیع با زندگی و مظاهر گونه گونه آن چه در قصه مردی که در گوشه بیمارستان ، غریب و تنها ، میمیرد و پیش از مردن صحنه‌های یک زندگی پر ماجرا ولی عاطل و باطل با کارنامه‌می سیاه از برابر چشمانش میگذرد و چه در حکایت زنی از

همه جا رانده و مانده که برای سیر کردن شکم کودکان بینوایش تن به خفت تخم مرغ دزدی داده و رسوای خاص و عام شده و چه در داستان ملالت بار آن روسپی شوربخت که قربانی شرم آور زندگی نا بسامان اجتماعی ماست و چه در وصف روزهای پررنج و غم انگیز زندگی کودک کی که در اوان بالیدن و بارور شدن برای گریز از گرسنگی به فروش بلیط بخت آزمایی میبردازد و از درآمد ده شاهی و صد دینار بلیط فروشی شکمی به خون دل سیر میکند، همه جا و همه جا در برابر چشم خواننده است تا آنجا که گاه از یاد میبرد که داستان میخواند و می پندارد که این رویدادها را با همه دقایق و ریزه کاریها خود دیده و به تجربه دریافته است. من از میان داستانهای کتاب بیش از همه بر « اسیر خاك » - که در وصف تلاش انسان برای نجات زندگی یاد آور « عشق به زندگی » شاهکار « جک لندن » است - و « مادر بزرگ خواب نبود » و « مردی که مرد » ارج میگذارم.

انتشار مجموعه « اسیر خاك » پس از « مردی در قفس » این امید را که آقای « آموزگار » در کار داستان نویسی پایدار ماند و در آینده آثاری هرچه پر ارزشتر و هنرمندانه تر نشر دهد، قوت می بخشد.

شاهزاده خانم سهر چشم - مجموعه داستان از : « جمال میرصادقی »

۱۷۰ ص . تهران اسفند ماه ۱۳۴۶ .

داستانهای کوتاه آقای « میرصادقی » را مدتهاست که در ماهنامه « سخن » و برخی نشریات دیگر میخوانیم اما گویا این نخستین بار است که ایشان دست بانشار مجموعه مستقلی از داستانهای خود زده اند.

شاید بتوان گفت که « میرصادقی » در میان داستان نویسان کنونی فارسی بیش از همه و به نحو بارزی واقع گرای (رئالیست) است و زیر بنای بیشتر نوشته های او در زمین سخت و خشن واقعیهای عینی محیط ماست و کمتر ردهائی از واقع گریزی و رویاگرایی و پرداختن به خواب و خیالها و تصاویر ذهنی در کار او دیده میشود .

این ویژگی از یک سو امکان داده است تا گوشه های تازه ای از زندگی بر ملال مردم میهن ما جامه هنر ببوشد و از دیدگاه يك نویسنده تیزبین و موی شکاف تصویر گردد و کتاب خوانان ما را از افسون زرق و برقها و نقوش ایوان بیدار سازد و بای بست خانها را چنان که هست بدیشان بنماید اما از سوی دیگر توجه و اقبال بیش از حد بدین خصیصه موجب آن گردیده

که داستانهای « میرصادقی » ، جز در چند مورد ، تاحدی خشک و فاقد جذبه و شورانگیزی لازم باشد .

شیوهٔ انشاء « میرصادقی » بطور کلی سهل و روان و خالی از ناله ممواری و تعقید است اما این سادگی نیز به حد افراط رسیده است و خواننده را تا پایان کار همچنان خمار تعبیرها و تشبیه ها و تمثیلهای بدیع ، که جلوه و آرایش نثر بدانهاست ، میگذارد . گاه بعضی تعبیرها و تشبیهها با اندک تفاوتی در چند مورد بکار میروند که از لطف بار اول آن نیز میبکاهد . مانند این عبارت :

« گرمای کرسی مثل مایع داغ و چسبناکی تا زیر گلویم بالا آمده بود ... »

برخی از آدمهای داستانها یکی هستند . خواهند گفت که این در کار بسیاری از نویسندگان سابقه داشته است و دارد . بله همین طور است اما در آن موارد فضای داستانها این اندازه محدود و نزدیک به هم نیست . این « حاج آقایم ... » و « عزیزم ... » بیش از آنچه سزاوارشان است در داستانها میمانند و خواننده را خسته میکنند .

زبان تغالط آدمهای داستانها در برخی از موارد زیاد از حد بی پروا و هرزه است و گواين که این امر در کار چندتن از نویسندگان دیگر ما هم سابقه دارد اما سنتی شایسه و پسندیدنی نیست و دلیلی برواقع گرائی نویسنده بشمار نتواند آمد زیرا بیش از این که در میهن ما داستان نویسی به سبک و طرز کنونی رسم شود ، « بالذک » ها و « گورکی » ها در اقطار دیگر عالم به شیوهٔ رئالیستی داستان نوشته اند و در سرزمینشان روسپی و روسپی خانه بوده است و این گونه آدمها و صحنهها موضوع داستانهای ایشان قرار گرفته اما در بکار گرفتن زبان گفته گوی این آدمها و این محیطها نوعی شیوه دوپهلوی و ماهرانه داشته اند که نه از واقعیت بکاهد و نه داستان را از فحشها و دشنامهای هرزه و ناروا بینماید .

برخی تعبیرهای رکیک و خالی از لطف نیز در بافت روان و هماهنگ داستانها راه یافته است مانند : « لبخنده ای به چهار پنج تالب کپیه شده بود » (ص ۱۳۱) یا « میل شدیدی به وراجی داشتیم و میخواستیم خودمان را صابون الفاظ بز نیم و شستشو بدهیم » (ص ۱۵۵)

جملاتی هم هست که اگر حمل بر اختلاف سلیقه نشود و منتقدرا ملائقطی

نشانند ، باید گفت از لحاظ درست نویسی و اصول دستور زبان فارسی اشکال دارد مانند : « ... در سر آرزوها و افکار دور و درازی را می پروراند » و « ... تا از هجوم خیالات برانده ، خود را رهایی دهد » که در هر دو جمله مفعول بی واسطه مؤخر از مفعول با واسطه آمده و هر خواننده می فهمد که نخواهد ایراد دستوری بگیرد ، آنرا با ذوق خود ناسازگار خواهد یافت ، همچنین در جمله : « به آهنگ صدای گرمش که زمزمه جویبارها را داشت ، گوشه اش آشنا بود . » ضمیر « ش » در دو واژه « گرمش » و « گوشه اش » مربوط به دو نفر است اما در جمله بطور ناروایی مخلوط شده و درست آنست که یکی را ضمیر منفصل بیاوریم . مضافا به این که فاعل جمله هم در سر جای خود نیست . میتوان این جمله را چنین نوشت : « گوشه اش به آهنگ صدای گرم او ، که زمزمه جویبارها را داشت ، آشنا بود . »



در مجموعه « شاهزاده خانم سبز چشم » دوازده داستان گرد آمده است . این داستانها صحنه ها و آدمهای (جز در مواردی که گفته شد) متفاوت دارد اما محیط و افق زندگی چندان گسترده و دور کرانه نیست و در بیشتر داستانها مثل این است که آدمهای قصه با آدمهای قصه های دیگر خوشایندی دارند یا اهل يك محله اند و روحیات و احساساتشان بسیار شبیه یکدیگر است .

داستان آخر کتاب ، « شاهزاده خانم سبز چشم » ، که نام کتاب هم از آن گرفته شده کاری است بیرون از شیوه معمول و معهود « میرصادقی » و کوششی است ناموفق برای نگارش يك داستان عاشقانه و رمانتیک . اما دیگر داستانهای کتاب با تفاوت های جزئی که دارند همه در همان سبک و ویژه نویسنده گی « میرصادقی » است که تا کنون با آن آشنا شده ایم .

آدمهای قصه ها میلوند ، میروند و می آیند ، گپ میزند ، و نگ میزنند ، دشنام میدهند و از همه بالاتر رنج میکشند اما چنان که باید و شاید زندگی نمیکند . شاید این را خصیصه می بگیرند از محیطی که قصه ها از آن مایه گرفته است اما در هر حال خواننده انتظار های دیگری هم دارد . نباید مثل ماهیان تاهرجا که آب بالا میاید بالا آمد بلکه باید قدم پیش گذاشت و جنب و جوش و تحرك بیشتری در تلاش آدمیان جست .

داستانهای « مرد » ، « خاله » ، « آفتاب عالمتاب » و « دیوار »

را میتوان داستانهای خوب این کتاب شمرد که تمامیت و ژرفی بیشتری دارند و شورانگیزی و حالی افزونتر و بویژه در سر همه داستان بسیار خوب « دیواره » را که رنگی دارد بالاترازیسهای .

یک نکته هم درباره داستان « خاموش بود » باید گفت و آن این که موضوع آن بدین صورت بسیار آبکی و به قول طلاب علوم دینی ، که یکی از آنها به ناروا قهرمان قصه شده است ، لایتجسسبک است . روایت این حکایت را از عوام مردم اصفهان شنیده ام که به « میرد امامد » ، حکیم روزگار صفویان ، نسبت داده اند و بردن او دختر شاه عباس را به خانه و سوزانیدن ده انگشت را به آتش شمع ...

میتوان یکایک داستانهای را تحلیل کرد و متنه به خشخاش روحیات و حالات و سخنان هر یک از آنها گذاشت و نتیجه گرفت اما اکنون در اینجا مجال این کار نیست و من ناچار به این گفتار کوتاه و سرودست شکسته پایان میدهم و آرزو میکنم که « میرصادقی » همچنان بنویسد و خوبتر از خوب بنویسد و افقهای دید تازه تری بیاید و آدمهای قصه های آینده اش بهتر زندگی کنند و تحرك داشته باشند .

ه . پارسا

ژوهرشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی